

باطراحی نوشته از ابیات و متن های برگزیده هر برنامه، سعی
می کنیم به نحوی قانون جبران را دوباره گنج حضور و آموزش های
که دریافت داشته ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را کم کن، یا وه مکوش

مولانا

مجموعه اییات و نکات برگزیده

قبل از آمدن به این جهان مرکز ما عدم بود،
پس از ورود به این جهان، چیزهای بیرونی
که برایمان مهم هستند و به بقای ما کمک
می‌کنند را تجسم کرده و به آنها حس هویت
یا حس وجود تزریق می‌کنیم،

در نتیجه آن چیزها عینک دید ما شده و عقل دیگری پیدا می‌کنیم؛ کما این که قبل از ورود به این جهان عقل را از مرکز عدم می‌گرفتیم، اکنون در من ذهنی عقلمان را از همانیدگی‌ها می‌گیریم که کاملاً اشتباه است.

طبق گفته مولانا اگر انسان در اطراف
اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد
فضا باز کند، مرکزش دوباره عدم شده و
از جنس همان هشیاری اولیه می‌شود.

جنس هشیاری اولیۀ ما حتی برای یک
لحظه، به ما نشان می‌دهد که سرمست
هستیم، مست از عشق، مست از شادی
و مست از جنس خدا هستیم.

وقتی همانیدگی‌ها مرکز ما هستند
و دیدمان را از آن‌ها می‌گیریم، اگر
غصه، درد، خشم و این جور دردها را
جمع کنیم و سرزننده نباشیم،

این‌ها علائم و ابزارهای وجود من‌ذهنی
در ماست که دائماً دست به خرابکاری
می‌زند، کارش مسئله‌سازی، مانع‌سازی و
دشمن‌سازی است، درواقع این من‌ذهنی
ما نیستیم.

منِ اصلی ما همان منی است
که با فضاگشایی خودش را به ما
نشان می‌دهد.

تقریباً همه عقل من‌ذهنی، در شعار هرچه
بیشتر بهتر خلاصه شده‌است، به این صورت که
وقتی مرکز همانیده داریم، عقل این چیزها به
ما می‌گوید مثلاً اگر پولت را که با آن همانیده
هستی زیادت‌تر کنی، خوشبخت‌تر و شادتر
خواهی شد، زندگی بهتر یا بیشتری خواهی
داشت، این‌ها عقل من‌ذهنی است.

من ذهنی هر لحظه اتفاق این لحظه را از
نظر کم یا زیاد کردن همانیدگی‌ها ارزیابی
می‌کند. اگر اتفاق این لحظه همانیدگی
را زیاد می‌کند خوب است، پس ما
خوشحال می‌شویم. اگر کم می‌کند بد
است و غمگین می‌شویم.

از طرف دیگر چون همه چیزهایی که
با آنها همانیده هستیم، آفل یا گذرا
هستند، شروع به از بین رفتن می‌کنند
و فرو می‌ریزند، پس ما ناشادتر شده و
می‌ترسیم، در نتیجه ارزیابی من‌ذهنی ما،
دائماً بد خواهد بود.

عقل من ذهنی ایجاب می‌کند
همانیدگی‌ها را زیاد کند، به‌طور مثال
برای زیاد کردن آن‌ها از انسان‌های
دیگر توقع دارد، چون برآورده
نمی‌شود، می‌رنجد، خشمگین می‌شود.

پس از آن به آسانی می‌تواند
هیجان‌های زیادی از قبیل ترس،
خشم، رنجش، کینه‌توزی و امثال
این‌ها را انباشته کند، که ما انباشته
کرده‌ایم!

اگر شما برگردید به داستانِ زندگی
خودتان نگاه کنید، خواهید دید که
از این فرایند رد شده‌اید و این روشِ
زندگی کاملاً اشتباه بوده‌است.

در من ذهنی ما خودمان را با دیگران
مقایسه می‌کنیم؛ اگر کسی بیشتر
از ما پول دارد، او برتر در می‌آید،
در نتیجه یک هیجانی به نام حسادت
به من ذهنی ما دست می‌دهد،

یا کسی که پولش از ما خیلی کمتر
است، درمقایسه با او حس برتر
بودن به ما دست می‌دهد. همه
این‌ها توهمات من‌ذهنی هستند.

انسان در کائنات، در خلقت، بهترین باشنده
است که البته ما به عنوان من ذهنی این را
نمی دانیم، متوجه نشده ایم که در حلقه آفرینش،
با ارزش ترین باشنده هستیم، برای همین منیت را
ادامه داده ایم و به وسیله من ذهنی، خودمان را به
پایین ترین درجه رسانده ایم که این درست نیست.

ما توانایی شناسایی خودمان را به عنوان امتداد
خدا داریم. اگر با دید عدم، دید خدا بنگریم،
متوجه می شویم که از جنس او هستیم،
می توانیم به جای این که خودمان را با همانیدگی ها
یکی کنیم، برگردیم به زندگی نگاه کنیم و با او یکی
بشویم.

وقتی ما هشیارانه از طریق
فضاگشایی، دوباره با خداوند
یکی می‌شویم، این یکی شدن
یک دارو است.

درواقع این دارو شفابخشِ تمام دردهای ماست.

ما به عنوان انسان در این لحظه
توانایی انتخاب داریم، باید مواظب
باشیم این توانایی و اختیار را از
دست ندهیم،

پس در این لحظه می‌توانیم فضا را
باز کنیم یا ببندیم و متأسفانه بیشتر
وقت‌ها، چون در ذهن مشغول
هستیم، این اختیار، انتخاب و توانایی
مهم را از دست می‌دهیم.

یکی از خاصیت‌های مخرب من ذهنی
پندار کمال است.

پندار کمال به زبان ساده یعنی هر
من ذهنی می‌گوید من بهترین هستم،
من بهترین فکر را دارم و فقط عقل
خودش را قبول دارد.

ممکن است در ابتدا مفید باشد،
برای این که بتوانیم فکر و عمل کنیم،
مستقل شویم، اما اگر پندار کمال
را ادامه بدهیم، هم در جهان بیرون
ضرر می‌کنیم، هم به زندگی زنده
نمی‌شویم.

هر من ذهنی که پندار کمال درست
می کند، یک آبروی مصنوعی به نامِ ناموس
دارد. ناموس خاصیتی است که نمی گذارد
ما کوچک بشویم، نمی توانیم معذرت
بخواییم و این عیب بزرگی است.

وقتی نتوانیم از دیگران عذر
بخواهیم، نمی‌توانیم از خداوند
هم عذر بخواهیم.

یکی از کلیدها این است که ما
متوجه بشویم همانیدگی با چیزها،
تا ده دوازده سالگی است و
بعد از آن اگر ادامه دادیم
اشتباه کرده ایم



۱۲-۱

پس برای این که همانش و پندار
کمال را ادامه داده‌ایم،
فضا را باز نکردیم که از خرد
زندگی استفاده کنیم، از خداوند
عذر می‌خواهیم.



ما از ده‌دوازده‌سالگی به بعد
باید فضا را باز می‌کردیم و
با عقل خداوند زندگی‌مان را
آداره می‌کردیم،

ولی الآن سنی از ما گذشته، هنوز با عقل
من ذهنی زندگی مان را اداره می کنیم،
درواقع منظور از آمدن خودمان را انکار
کردیم که آمده ایم به این جهان به زندگی
زنده بشویم.

آمده‌ایم در این جا به بی‌نهایت و
ابدیت خداوند زنده بشویم و با
عقل او زندگی کنیم، همان عقلی
که تمام کائنات را اداره می‌کند.

انسان در من ذهنی آبروی مصنوعی
دارد. شما دیده‌اید مردم چقدر
مواظب هستند که اگر دروغی
گفتند دروغشان آشکار نشود، وگرنه
آبرویشان می‌رود،

یا مثلاً به دیگران گفته‌اند ثروتمند
هستیم، اگر فاش بشود که واقعاً
هیچ چیز ندارند، آبرویشان می‌رود.
این‌ها ناموس من ذهنی است، آبروی
واقعی نیست.

آبروی واقعی آن است که ما به
خداوند زنده بشویم، یعنی مرکز ما
باز بشود. هرچه به زندگی زنده‌تر
می‌شویم آبرویمان بیشتر می‌شود.

اگر شما در اطراف اتفاق این
لحظه فضاگشایی کنید، متوجه
می‌شوید که این دانستنِ
من ذهنی واقعاً دانش نیست.

این که ما بر حسب چیزها فکر
می کنیم، و می گوئیم می دانیم،
این دانش نیست، دانش اصلی
از آنور می آید.

وقتی مرکز ما عدم است، خود زندگی
دانش و علمش را این لحظه به ما
می‌دهد، بنابراین برای وضعیت این
لحظه یا مسئله ما یک فکر جدید ارائه
می‌دهد.

دانشی که از زندگی می‌آید خلاق
است، در صورتی که من ذهنی تکرار
مکررات است، می‌بینید که ما فکرهای
از مُد افتاده، ناکارآمد و پوسیده را
گرفته‌ایم و رها نمی‌کنیم.

ما به عنوان من ذهنی نمی دانیم.

باید به قضا و کن فکان دل بدهیم، قضا
فکر کردنِ خداوند است. کُن فکان یعنی
زندگی می گوید بشو و می شود.

بنابراین باید ببینیم چه پیغامی از طرف
خداوند می‌آید، با فضاگشایی و عدم کردن
مرکز به دانش قضا پناه ببریم، تا من ذهنی
در فرایند تبدیل شدن ما دخالت نکند.

انسان در مرکزش توانایی
فضا گشایی دارد.

اگر تا حالا از این خاصیت
فضا گشایی استفاده نکرده، از این به
بعد باید استفاده کند.

با فضاگشایی در اطرافِ اتفاقِ این
لحظه، مرکزمان عدم شده، دمِ خداوند
می‌آید و زندگی ما را از درون و بیرون
سامان می‌دهد.

در من ذهنی ما خودمان را عاقل
و خداوند را بی عقل می دانیم!
و این موضوع را عملاً در زندگی
روزمره ثابت می کنیم.

اگر در روز دائماً بر حسب من ذهنی فکر
می‌کنیم و مقدار زیادی درد و غم درست
می‌کنیم، درواقع عملاً داریم می‌گوییم
عقل من بیشتر از عقل خداوند است!

اگر غیر از این بود فضا را باز و مرکزمان
را عدم می‌کردیم، براساس تسلیم عمل
می‌کردیم، یعنی اجازه می‌دادیم زندگی
از طریق ما فکر کند و حرف بزند.

شاید تا الآن به این موضوع هشیار
نبودیم، اما اکنون با آموزش‌های
مولانا داریم هشیار می‌شویم.

وقتی نسبت به اتفاق این لحظه
مقاومت می‌کنیم، از جنس اتفاق
و اسیر آن می‌شویم.

**بنابراین در این لحظه باید
تصمیم بگیریم و انتخاب کنیم:
یا باید از جنس اتفاق شویم، یا از
جنس فضای گشوده‌شده.**

اگر از جنس فضای گشوده شده
شویم، در این صورت نباید اتفاق
برایمان مهم باشد.

کسی که با انگیزه حسادت فکر و عمل
می‌کند، فضای گشوده‌شده و تدبیر خدا
برایش مهم نیست، بلکه موضوعی که
این لحظه ذهنش را به خود مشغول
کرده، برایش مهم است.

شخص می‌گوید: «من الآن ناراحتم،
چرا او بیشتر از من پول دارد!»
بنابراین این مسئله فکرهايش را
تعیین می‌کند.

هرچیزی که فکر شما را تعیین
می‌کند، منبع فکری شماست،
آن را پیدا کنید.

یادمان باشد مقاومت
مطلب مهمی است و مرتب
مولانا یادآوری می‌کند که
به معنای ستیزه است.

ستیزه در مقابلِ رضا است، رضا معنی‌اش
این نیست که شما نمی‌خواهید اتفاق
این لحظه را عوض کنید، بلکه می‌خواهید
با عقل و خردِ زندگی آن را تغییر دهید.

شما هرچه با من ذهنی
کار کنید،
خودش را قوی تر می کند.

اگر هم متوجه نیستید، فکر می‌کنید
آدم با من ذهنی می‌تواند من ذهنی
را کوچک کند، به حرف مولانا گوش
بدهید، بپذیرید که نمی‌شود!

بگویید من باید فضا را باز بکنم
خودِ زندگی این کار را بکند.
تنها راهش همین است.

صبر درک این واقعیت است
که کارِ زندگی و تبدیل،
سرعتِ خودش را دارد

و من باید هشیارانه وقتِ لازم را
برای تبدیل، یا به وجود آوردن چیزها
در بیرون بگذارم و عجله نکنم چون
من ذهنی عجله دارد.

صبرِ همراه با رضایت،

با صبرِ من‌ذهنی تفاوت دارد.

صبرِ من‌ذهنی درواقع

هم تحمل است، هم بی‌صبری.

شُکر در ذاتِ زندگی است، وقتی ما
مرکز را عدم می‌کنیم، از این‌که دوباره
داریم از جنسِ زندگی می‌شویم،
سپاس‌گزار هستیم.

در ابتدا ممکن است شکر برای
همانیدگی‌ها باشد، اما بعداً وقتی
مرکزمان را مرتب عدم می‌کنیم، همین‌که
داریم آرام‌آرام از جنس زندگی می‌شویم،

احساس شادی و خوشبختی می‌کنیم
و شادی بی‌سبب در ما نمایان
می‌شود، بنابراین به‌مرور جنس
شکرگزاری در ما متفاوت شده و عمیقاً
سپاس‌گزار می‌شویم.

شادی بی سبب یعنی شادی‌ای
که فکر کردن و سبب‌سازی ذهن
آن را ایجاد نمی‌کند،
از اعماق وجود ما بیرون می‌آید،

هرچه بیشتر فضا را باز
می‌کنیم اصلِ ما خودش را به
ما نشان می‌دهد که همراه با
شادی بی‌سبب است.

خداوند از جنس شادی و من‌ذهنی
از جنس غم است. من‌ذهنی چون که
غم‌دوست است، همه غم‌ها را مَوْجَه
می‌شمارد. اگر ما من‌ذهنی نداشتیم،

اصلاً غم را نمی‌شناختیم.
اگر می‌خواهید من ذهنی غم ایجاد
نکند، بیایید همین سبک زندگی را که
مولانا پیشنهاد می‌کند شروع کنید،

اگر مرتب فضاگشایی کنید،
خواهید دید که با زندگی
یکی می‌شوید.

این که ما می‌گوییم باید طبق آیین
و روش‌های خاصی زندگی کنیم برای
این که به این باورها معتقد هستیم،
این از من ذهنی است.

انسان باید لحظه به لحظه فکر
جدید، شیوه و سبک زندگی
جدید را برای خودش قبول کند.

باید ظرفیت پذیرش شیوه
جدید را که خداوند در این لحظه
خلق می‌کند داشته باشد.

یکی از آن چیزهایی که
دائماً باید یادتان باشد این است
که این لحظه مرکز من عدم است
یا جسم است؟

من در این لحظه بر حسب زندگی
فکر می‌کنم یا بر حسب جسم؟
زندگی، خداوند در مرکز من است
یا چیزها و آدمها؟

اگر شما ناراحت و خشمگین
هستید، صد درصد یک جسم در
مرکزتان است، همان جسمی که این
لحظه شما را ناراحت کرده است.

شما در طول روز، لحظه به لحظه این
حق انتخاب را باید اعمال کنید، یعنی
بگویید من به عنوان انسان حق
انتخاب دارم، فضا گشایی می کنم،

هشیاری عدم، هشیاری نظر پیدا می‌کنم
و خودم را در معرض قضا و کُن فکان قرار
می‌دهم تا من را تغییر بدهد، تا از طریق
من خلاقیتش را اعمال کند

و اگر انتخاب می‌کنید که منقبض بشوید،
بترسید، به من ذهنی بروید، در این صورت
آن هم انتخاب شماست. پس انتخابِ
درست فضاگشایی لحظه به لحظه است.

قرین نمی‌گذارد شما به حضور برسید و
پیشرفت کنید. هرچقدر هم کوشش کنید
از دست قرین نمی‌توانید جان سالم به‌در
ببرید، لازم نیست با قرین صحبت کنیم،

همین که نزدیکش می‌نشینیم، با او
ارتباط برقرار می‌کنیم، حتی در تلویزیون
می‌بینیم، دل ما می‌تواند با همدیگر
انرژی زد و بدل کند.

یکی از موانع یاراهای خرابکاریِ من ذهنی،

در واقع توقع و انتظار شما

از خودتان است که اشتباه نکنید.

شما فرض کنید که من بیست سال است این مطالب
را در تلویزیون می گویم، یک دفعه همین جا
خشمگین بشوم، در این حالت، آن موقع من به
خودم چه می گویم؟

البته من نمی گویم، من ذهنی ام می گوید،
بیست سال است داری مولانا درس می دهی
خشمگین شدی؟ پس مولانا کار نمی کند!

انتظار من ذهنی من، از من این است که
خشمگین نشوم، اگر خشمگین بشوم پس این
آموزش ها کار نمی کند!

و خیلی توقعاتِ دیگر که مثلاً شما مولانا گوش
می‌کنید یا روی خودتان کاری کنید، در صورت
خشمگین شدن دیگر کار نکنید! این درست
نیست، اصلاً درست نیست.

شما با من ذهنی‌تان توقع یا انتظار از
خودتان نداشته باشید که از من بعید است،
این چه کاری‌ست؟ یعنی چه؟ این همه
زحمت کشیدی، نباید این کار را می‌کردی!

این بایدها و نبایدها، کارها یا
نقاط استثنائیست که ممکن
است من ذهنی به وجود بیاورد
شما را ناامید کند،

ممکن است خودِ زندگی به وجود بیاورد به
شما پیغام بدهد که مواظب باش! هنوز
ناخالصی داری! بنابراین این‌ها را نباید به
ناموس من ذهنی مربوط کنی، آبرویم رفت!

نه، انتظار نداشته باش، از خودت توقع
نداشته باش، از دیگران هم توقع نداشته
باش که این آدم این همه روی خودش
کار کرده، یک دفعه خشمگین شد!

یکی از محورهای مهم این است که
تمرکزمان روی خودمان باشد.
مرتب یادآوری می‌کنیم که فقط روی
خودمان کار می‌کنیم،

اگر بخواهیم فرد دیگری را
که فرقی نمی‌کند همسر، بچه،
دوست، فامیل یا یک غریبه باشد
از من ذهنی دریاوریم

و او را به حضور برسانیم،
می‌دانیم که این کار درست
نیست و برای خودمان ضرر دارد.

هر کدام از ما در گودال من ذهنی خودمان
هستیم که پر از درد و ناخالصی است؛ ما
باید دست از سر دیگران برداریم و روی
خودمان کار کنیم.

وقتی فضا را باز کردیم و بهشت درون ما باز
و شمع حضورمان روشن شد، شاید آن وقت
مثل مولانا برویم به دیگران بگوییم، اکنون
بیایید در کلاس من بنشینید.

کسی که در محدودیت ذهن است،
نباید دیگران را نصیحت کند و آن‌ها را
به جهنم خودش هدایت کند. بنابراین
فقط روی خودمان کار می‌کنیم.

مولانا با این بیت‌ها به شما نشان می‌دهد که
دل اصلی‌تان که از جنس زندگی است، نباید با
چیزی در این جهان پیوند بخورد. هیچ‌چیزی
ارزش پیوند خوردن با دل شما را ندارد.

پس اگر همانیدگی دارید که شما را اذیت
می‌کند، توجه کنید که اکنون دیگر با این
آموزش‌ها آگاه شده‌اید، باید فضا را باز کنید،
بگذارید زندگی شما را از آن همانیدگی‌ها جدا
کند.

اگر ما با چیزی در این جهان پیوند بخوریم، و
آگاهانه آن را رها نکنیم، بالاخره زندگی با
تنبيه، با رَيْبُ الْمَنُون، چنگ ما را باز خواهد
کرد، آن همانیدگی را از ما خواهد گرفت.
چرا؟

برای این که ما به این جهان آمده ایم هرچه
زودتر زندگی را به مرکزمان بیاوریم. مرکز را عدم
کنیم، آسمان درون را باز کنیم و بی نهایت
شویم، نه این که با چیزهای این جهانی همانیده
شویم.

برای ما که تا الآن با من ذهنی کار کرده‌ایم و
ضررهایش را هم دیده‌ایم، شاید قابل قبول نیست
که این عقل من ذهنی را در هر سنی که هستیم
باید کنار بگذاریم و اکنون یک عقل دیگری پیدا
کنیم.

این که تا به حال عقلِ من، بی‌عقلی بوده،
پذیرش این موضوع کمی سنگین است، اما
قبول این مسئله و تجربه‌اش در سنین
پایین و نوجوانی آسان‌تر است.

ما در ذهنمان سبب‌سازی می‌کنیم، اگر آن‌طور
بشود، این‌طور بشود، آن‌طوری درمی‌آید. نه! با
سبب‌سازیِ ذهن آن روش‌هایی که در ذهنمان ما
فکر می‌کنیم این کار را بکنم، بعد هم آن کار را بکنم،
بعد من به حضور می‌رسم، چنین چیزی نیست.

بنابر این مولانا می‌گوید هیچ‌موقع ندانید که چطور
هستید، یعنی اگر مرکز عدم باشد شما نمی‌دانید که
چقدر هستید، نمی‌شود شما را اندازه گرفت. ولی اگر
شما می‌دانید چقدر هستید و می‌شود شما را اندازه
گرفت و می‌دانید احوالتان چه‌جوری است، پس شما
در من‌ذهنی هستید.

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

اگر یکی از این ابعاد مثل هیجان، خشم، ترس، جان، فکر و تنمان بر ما سلطه دارد، به این دلیل است که با آن پیوند خورده‌ایم، باید توجه کنیم که ما از جنس این‌ها نیستیم.

ما درحالی که در این تن زندگی می کنیم،
می توانیم فضا را باز کنیم و تماماً به خدا،
به زندگی تبدیل شویم. شما هم
می توانید این کار را بکنید.

اگر شما از جنس فکرهایتان نیستید، چرا با
فکرهایتان همانیده هستید؟ چرا یک فکر منفی
می‌تواند ساعت‌ها وقت شما را تلف کند؟ خوابِ
شبِ شما را مختل کند؟
یا این‌که چرا ما با بدنمان، زیبایی‌مان همانیده
هستیم؟!

کدامیک از اینها جلوی پیشرفت
معنوی شما را گرفته‌اند؟! کدامیک
شما را گرفتار کرده‌اند؟!

اشتباه بزرگ ما این است که فکر می‌کنیم
در ضرر و زیان‌هایی که می‌کنیم، چون
بی‌مراد می‌شویم، خداوند باید پند بگیرد،
یاد بگیرد که بهتر بیافریند، بهتر به ما کمک
کند، نه!

هر بی‌مرادی برای این است که یاد
بگیریم که اشتباه کردیم با عقل
من ذهنی عمل کردیم، باید با عقل
زندگی عمل می‌کردیم.

مولانا به ما توصیه می‌کند اگر می‌خواهید از دردها،
خرابکاری‌ها و بدبختی‌هایی که من ذهنی برای شما
یا برای جمع ایجاد کرده رها شوید، بعد از جدا شدن
همانیدگی‌ها بر دردِ هشیارانه صبر پیشه کنید، تا از
آزار و اذیتِ من ذهنی نجات پیدا کنید.

مولانا می‌گوید هرکسی که نسبت به

من ذهنی‌اش بمیرد، تمام نیروهای بیرونی
از او فرمان می‌برند. برای این که یک چنین
شخصی در درونش دارد به خدا، به زندگی
زنده می‌شود.

از لحظه‌ای که مرکز انسان عدم می‌شود، زندگی دیگر به او آسیب نخواهد زد، بلکه با او هماهنگ می‌شود، چون دیگر همانیدگی در مرکزش نیست، ساکت شده و اجازه داده که زندگی روی او کار کند.

۴۳-۱

اما اگر مرکز انسان جسم باشد، بدنش
و جهان بیرون نافرمان می شوند، این ها
را مولانا می گوید.

دل ما نباید از آسیب‌های جهان بیرون بترسد.
این سیستم و کائنات با نظم خاصی خارج از
نظم من‌ذهنی کار می‌کند، اگر شما آن نظم را
رعایت کنید، مثل وقتی که من‌ذهنی با عقلش
در کارها و تصمیمات روزمره دخالت نمی‌کند،

زمانی که من ذهنی صفر و ذهن شما خاموش
است و درواقع فضا را باز کرده‌اید، دراین صورت
نظم زندگی را رعایت کرده‌اید، بنابراین به سمت
خدا گرایش پیدا می‌کنید، به سوی خودش
می‌روید و به زندگی تبدیل می‌شوید.

از یک جایی به بعد ما باید بگوییم از این
لحظه زندگی‌ام را به دست خداوند یا آن
تدبیر بزرگ می‌سپارم. فکرها را جدی
نمی‌گیرم و اجازه نمی‌دهم من ذهنی آینده‌ام
را بسازد.

وقتی کسی حرف بدی به شما می‌زند، شما به جای واکنش به آن شخص، فضا‌گشایی کرده و با صبر و درد هشیارانه، درواقع من‌ذهنی‌تان را کوچک می‌کنید، و توجه دارید که من‌ذهنی می‌خواست طغیان کند، واکنش نشان بدهد، شما اجازه ندادید.

و اکنون دیگر این درک را دارید که در این لحظه
تدبیر و عقل خداوند بهتر از تدبیر و عقل
من ذهنی شماست؛ به شرط این که عملاً ذهن را
خاموش کرده و عقل من ذهنی را به کار نبرید.

هر چقدر شما معتقد باشید خدا بزرگ است و این
رایشتر درک کنید، به همان اندازه عقل
من ذهنی رایجی اثر می‌کند.

این که مرتب می‌گوییم «انصِتُوا» یعنی
خاموش باشید را رعایت کنید، برای
پایین آوردنِ عقل من‌ذهنی و بزرگ‌تر
کردن و برتری دادن عقل زندگی است.

من ذهنی دوتا مؤلفه یا دو قسمت دارد: یکی
از «ما» می‌آید، دیگری از «منم» می‌آید، برای
این‌که من شخصاً خودم آن را درست می‌کنم.

وقتی با خانه‌ام، بچه‌ام، همسرم،
پولم، مقامم همانیده هستم،
این‌ها من ذهنی شخصی من است.

اما یک «ما» هم وجود دارد که من با یک
جمع یا گروهی همانیده می‌شوم که با آنها
باورهای مشترک دارم. به‌طور مثال می‌بینید
که مردم با گروه‌های ورزشی مثل فوتبال و
غیره همانیده هستند.

بعضی وقت‌ها «ما» قسمت عمده‌ای از «من»

من را می‌سازد، چرا که «ما» می‌تواند حس

امنیت و حس دانش به ما بدهد.

مثلاً ما می‌گوییم یک میلیون نفر این باور را قبول دارند،
من هم قبول دارم، با آن همانیده هستم، پس چون جمع
قبول دارند، من هم قبول دارم، چون این یک میلیون نفر
قبول دارند، پس این درست است و من حسّ دانستن
می‌کنم، حسّ دانستن برای انسان خیلی مهم است.

حس امنیت برای انسان خیلی مهم است،
وقتی می‌گوییم من با این گروه یک میلیون
نفری هم‌هویت هستم، درواقع من جزوی
از آنها هستم

می‌گویم این‌ها پشتِ من هستند. گرچه
توهمی است و هیچ‌کدام پشتِ من نیستند،
ولی در توهمِ من این‌ها حمایت‌کنندهٔ من
هستند، هم‌دانش هستیم.

این‌ها طرز تفکر من‌ذهنی است و این را
می‌دانیم که حس امنیتی کامل و کارآمد
است که از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم
بیاید.

هر اتفاقی که ذهن
نشان می‌دهد، یک اتفاق نو
است و برای ما پیغامی دارد.

زندگی لحظه به لحظه کمک می‌کند، پیغام
می‌فرستد و اگر فضا گشایی کنیم، پیغامش
را برای تبدیل، تغییر و برای درست کردن
زندگی خودمان می‌گیریم.

اما اگر فضا را ببندیم با من ذهنی بالا بیاییم با آن ستیزه کنیم،
بگوییم این چه اتفاقی است که افتاده؟ چون ما عقل من ذهنی
داریم و این عقل را جدی گرفته‌ایم، به اتفاق این لحظه مقاومت
می‌کنیم و عقل من ذهنی خودمان را ترجیح می‌دهیم، بنابراین
از اتفاق چیزی جز ناله و شکایت یاد نمی‌گیریم.

تمام بی‌مرادی‌های ما پیغام دارد.
یک پیغام می‌تواند این باشد، این
چیزی که به آن نرسیدی اصلاً مراد
نیست، تو باید فضا را باز کنی.

این بی‌مرادی که به شما غصه می‌دهد،
پیامش این است که باید از شرّ یک چیزی
راحت بشوی، آن چیست؟

اگر شکایت کنی، ناله کنی، گنج بشوی نمی‌توانی
بفهمی. باید فضا را باز کنی ببینی، تأمل کنی که
این اتفاق به من چه می‌گوید؟ این حالت من
معنی‌اش چیست؟ به همین دلیل باید حواست
روی خودت باشد، به دیگران نگاه نکنی.

رنجش یعنی زندگی‌ای را که این لحظه باید
تماماً زندگی می‌کردی، نکردی و به یک
گره تبدیل کردی که بعداً باید باز بشود.

چرا ما می‌رنجیم؟ من‌ذهنی کارهای زیادی می‌کند که بتواند زندگی را تبدیل به مانع، درد و مسئله کند. ببینید چقدر ما مسئله می‌سازیم! اگر زندگی را به مسئله تبدیل کنیم، در عمل نمی‌توانیم زندگی کنیم.

شما می‌گویید من می‌خواهم کامیاب بشوم،

می‌خواهم به مراد برسم، این مقام را

می‌خواستم که نشد! به من ظلم شد!

یعنی همه آن چیزهایی که من ذهنی و نفس
ما می‌خواهد، این‌ها حق ماست؟ و اگر آن‌ها
انجام نشود چون من ذهنی ما می‌خواسته،
آن قانون است؟! آن قانون است یا قانون
زندگی که اصلاً ما نباید آن‌ها را بخواهیم؟!

وقتی فهمیدیم که عقل من ذهنی ما کاربردی
ندارد و فضا را یک بار باز کرده، زندگی را
حس کردیم، پس از آن دیگر با عقل
من ذهنی مان کار نکنیم، این ادب است.

اگر یک انسان ادبش از انسان دیگر بیشتر
باشد، فضلِ خداوند آن را می‌فهمد و به‌اندازهٔ
آن یک‌ذره ادبِ بیشتر، او را به‌صورت فضای
گشوده‌شده وسیع‌تر کرده و به او توجه
بیشتری می‌کند.

آیا ما واقعاً تجربه نکرده‌ایم که اگر با یک ذره
فضاگشایی، زندگی و عقل آن را وارد
زندگی‌مان کنیم، چه تغییرات عمده‌ای
می‌تواند برای ما ایجاد شود؟!

اگر تو انسانی باشی که در این لحظه حواست
به خودت باشد و از این که ممکن است فضا
را ببندی، من ذهنیات بالا بیاید، خشمگین
بشوی و خداوند تو را رد کند، دست و پایت
از این می‌لرزد، خب زندگی تو را دوست دارد.

و بین تو و کسی که فضاگشایی نمی‌کند، هر لحظه
به‌صورت خشم، ترس، اضطراب و حسادت بالا
می‌آید، و فکرهايش براساس آن انگیزه‌هاست،
فرق می‌گذارد. اگر فرق نمی‌گذاشت که دیگر
نمی‌توانست کائنات را اداره کند.

اگر ما در برابر خداوند ادب داریم، باید عقل
من ذهنی‌مان را دور بیندازیم، ذهنمان را
ساکت کنیم، عقل زندگی را بگیریم و به
زندگی نگوئیم تو این بلاها را بر سر من
آورده‌ای!

بگوییم با انتخاب خودمان من ذهنی را
ساخته‌ایم، عقلش را به عقل زندگی ترجیح
دادیم، آخرسر به این روز افتاده‌ایم که
این همه درد داریم و در جهنم زندگی
می‌کنیم و از زندگی عذر بخواهیم.

عذرخواهی یعنی فضاگشایی
و آوردن عدم به مرکزمان،
عذرخواهی به زبان کافی نیست.

کسی که می‌خواهد من‌ذهنی و عقلش را
نگه دارد و از خداوند هم عذر بخواهد،
این عذر نیست. عذر این است که تمام
من‌ذهنی را دور بیندازد.

ما فراوانی زندگی را امتحان می‌کنیم.
می‌گوییم خدایا اگر این خواستِ من را که از
نَفْسِم برمی‌آید برآورده کردی، من می‌فهمم
تو وجود داری و می‌خواهی به من کمک کنی.

اگر این چیزی که من می‌خواهم
برآورده نشد، پس تو اگر هم وجود
داری نمی‌خواهی به من کمک کنی،
این امتحان است دیگر!

مرتب می‌گوییم اگر به این مراد رسیدم
پس خداوند به من کمک کرده، اگر نرسیدم،
کمک نکرده یا اصلاً وجود دارد یا وجود ندارد.
این‌ها همه از من‌ذهنی است.

ما هر لحظه پیغامی از خداوند می‌گیریم
که خودمان را درست کنیم، بعد برمی‌گردیم
می‌گوییم که خدایا تو مثل این که عقلت درست
کار نمی‌کند! چطور اوضاع این‌طوری شد؟

ما با من ذهنی مان کردیم! ما قوانین زندگی
را رعایت نکردیم! خودمان را درست نکردیم!
ما خراب می کنیم، گردن خداوند یا زندگی
می اندازیم!

همه ما انسان‌ها در توهم هستیم، ما مردمی
که در همانیدگی‌ها با ما مشترک نیستند یا
هستند را دشمنان خودمان می‌دانیم و به
خیالمان با ذهنمان ثابت می‌کنیم که خدای
ما بهتر از خدای آن‌هاست.

برای خودتان کشف کنید، تأمل کنید که چه چیزهایی در رفتار من امتحان کردنِ خداست. خیلی وقت‌ها دعاها، خواستن‌ها، ناله‌ها و شکایت‌های ما امتحان کردنِ خداست.

و این که ما انتظار داریم بی‌عقلی من‌ذهنی در جهان نظم
و سامان ایجاد کند، این هم معجزه خواستن از خداست!
همه این‌ها امتحان کردن خداست که مولانا
می‌خواهد به ما بگوید این کار درست نیست.

خداوند به انسان می‌گوید تو چرا نمی‌پذیری عقل من که
عقل کل است و همه کائنات را اداره می‌کند، باید تو را هم
اداره کند؟ تو چرا یاد نمی‌گیری که تماماً به من تبدیل
بشوی و عقل خودت را پیش عقل من صفر کنی و دیگر
از آن استفاده نکنی؟ چرا این‌ها را یاد نمی‌گیری؟

بنابراین اگر چند دفعه مرکزت را عدم کنی،
متوجه می‌شوی توهمات ذهنی‌ات، عملاً
هیچ کاربردی در زندگی روزمره‌ات ندارند.

از نظر تمام بزرگان و مولانا کاملاً واضح
و روشن است که فکرهای توهمی ما
براساس همانیدگی‌ها کار نمی‌کنند،

ولی چون ما آبروی مصنوعی من‌ذهنی داریم، همچنان فکرهايمان
را جدی می‌گیریم و روی این موضوع اصرار داریم، نمی‌توانیم
خم بشویم و پندار کمال داریم، امکان این‌که از توهماتمان،
خرافاتمان بگذریم وجود ندارد، چون ما کوچک می‌شویم.

ما باید هر دفعه ناموس من ذهنی را بشکنیم، تن بدهیم
به عقل کل، زیر بار اشتباهمان برویم، فضا را باز کنیم،
عقل من ذهنی را متوقف کنیم و نگذاریم آینده ما را بسازد،
حتی نگذاریم وضعیت این لحظه ما را تعیین کند.

انسانی که فضاگشاست می‌گوید ای پروردگار، ما به خود
ستم کردیم، بنابراین اگر ما فضاگشایی نکنیم، تو ما را
نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم
بود. یعنی ما چاره دیگری جز فضاگشایی نداریم.

ما هنوز فکر می‌کنیم با من‌ذهنی چاره داریم،
به همین دلیل عقل من‌ذهنی و دردهایش را
رها نمی‌کنیم. فقط بلد هستیم ناله و شکایت
کنیم و ناسزا بگوییم. این‌ها هم جزو بی‌ادبی و
امتحان کردن خداوند است.

این کلید است که اقرار کنیم ما به خودمان
جفا کردیم، ستم کردیم، در زندگی به جای عقل
خداوند، خرد کل، عقل من ذهنی خودمان را
به کار بردیم.

اگر یک نفر از شما بگوید که خُب جامعه به
من این طوری یاد داده، تقصیر من نیست، به من
این طوری یاد دادند، تا حالا به من نگفته بودند،
یعنی دارد از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پرد.

اگر کسی آموزش‌های مولانا را بشنود و
عذرخواهی نکند که این بلاها را من خودم بر سر
خودم آورده‌ام، دارد انسانیت خودش را انکار
می‌کند، توانایی انتخاب و تشخیصش را انکار
می‌کند.

من ذهنی اگر پندی از مولانا بگیرد
و چند روز به آن پندها عمل کند
ولی تبدیل نشود، دوباره آلوده
می شود.

برای همین عرض می‌کنم که این بیت‌ها
را تکرار می‌کنیم تا تبدیل بشویم، مرکز ما
همیشه عدم بماند و همیشه فضاگشا بشویم
تا به جای عقل من ذهنی از خرد زندگی استفاده
کنیم.

**اگر شما دوسه بیت را فقط حفظ کنید
و یک ذره خودتان را درست کنید، ولی
من ذهنی بماند، دوباره آلوده خواهید شد.**

وقتی مقاومت می‌کنیم، قربانی اتفاق
می‌شویم، از جنس من‌ذهنی شده، مجبور
هستیم عقل من‌ذهنی را به کار ببریم.

وقتی فضاگشایی می‌کنیم، اتفاق نمی‌تواند
ما را قربانی کند و از جنس خودش بکند، ما
از جنس فضای گشوده‌شده، یعنی زندگی یا
خداوند می‌شویم

از آن فضای گشوده‌شده، عقل خدا،
عشق خدا به فکر و عملمان میریزد.
ما وضعیتهای این‌طوری باید تغییر
بدهیم.

هر موقع ما من ذهنی داریم، با فکرش
می خواهیم خودمان را اداره کنیم، این فکرها
با عقل خداوند هیچ موقع جور نیست، پس ما
دچار قضا می شویم.

اما کسی که چشم عدمش باز باشد، به ندرت دچار
قضا می شود، مگر در موارد خاصی که زندگی
می خواهد پیغام بدهد. ولی اگر کسی مرکزش
جسم است، دائماً دچار قضا می شود.

زندگی ما را عقل کل باید اداره کند، نه عقل من ذهنی.
برای این کار هم شما باید فضاگشایی کنید و همیشه
عذرخواه باشید که به خودم ستم کردم، به هیچ وجه
هیچ کس را ملامت نکنیم، از زیر مسئولیت درنرویم، از
حالت عذرخواهی بیرون نیاییم.

باز این دلِ سرمستم دیوانه آن بند است
دیوانه کسی باشد، کو بی دل و پیوند است

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم



سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود
عارف دلِ ما باشد، کو بی عدد و چند است

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم



در حلقه آن سلطان، در حلقه نگینم من ای کور، به من بنگر، من وردم و شه قند است

ورد: گل، گل سرخ. گل و قند که باهم گل‌قند پدید می‌آورند.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

نه از خاکم و نه از بادم، نه از آتش و نه از آبم
آن چیز شدم کلی، کو بر همه سوگند است

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم



من عیسیٰ آن ماهم، کز چرخ گذر کردم من موسیٰ سرمستم، کالاه درین ژنده‌ست

ژنده: کهنه، مُنَدَرِس، از کار افتاده

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم



دیوانه و سرمستم، هم جامِ تن اشکستم
من پند بنپذیرم، چه جایِ مرا پند است؟

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

من صوفی چرا باشم؟ چون رندِ خراباتم من جام چرا نوشم؟ با جام که خرسند است؟

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

من قطره چرا باشم؟ چون غرق در آن بحرم من مرده چرا باشم؟ چون جان و دلم زنده‌ست

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم



تن خفت درین گُلخَن، جان رفت در آن گُلشَن
من بودم و بی جایی، وین نای که نالندهست

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم

از خویش حذر کردم، وز دورِ قمر جستم
بر عرش سفر کردم، شکلی عجیبی بستم

عَلَّتِي بَتَّر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

مولوی، مثنوی

دفتر اول

بیت ۳۲۱۴

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتّی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

تگ: ژرفا، عمق، پایین

فَتّی: جوان، جوانمرد

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی

دفتر اول

بیت ۳۲۱۹

کرده حق، ناموس را صد من خدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

خدید: آهن

که درونِ سینه شرح داده‌ایم
شرحِ اندر سینه‌ات پنهان‌ایم

مولوی، مثنوی
دفتر پنجم
بیت ۱۰۶۷

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا
عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست.
تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رَو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

مولوی، مثنوی

دفتر اول

بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهایِ حُکمِ کُن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید:

«موجود شو، پس موجود می‌شود.»»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان
شمس غزل
شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان
شمس غزل
شماره ۱۸۲۹

از قَرین بی قول و گفت و گویِ او
خو بدزد دل نهان از خویِ او

مولوی، شوی، دختر

پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

مولوی، شوی، دختر دوم،

بیت ۱۴۲۱

گرگی در ندامت نفسی بده، یقین چه بهانه می نهد بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

برقرینِ خویش مَفرّا در صِفّت کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، شوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

کبر: دانشمند، دانا

سنی: رفیع، بلند مرتبه

تا کنی مر غیر را حَبِر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می کنی

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۳۱۹۶

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدّتی بنشین و، بر خود می گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

گو: گودال
قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
سِبَال: سبیل

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سِبَالِ دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و گش

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۲۲۳۵_۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغز جایی، دیگران را هم بکَش

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۴۲۳۰_۴۲۳۱

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان
هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان

نفت اندازنده: کسی
که آتش می‌بارد



باز دیوانه شدم من ای طیب
باز سودایی شدم من ای حبیب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸۱



درآمد آتشِ عشق و بسوخت هرچه جز اوست
چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می‌خند

و خاصه عشقِ کسی کز الست تا به کنون
نبوده است چُنو خود به حُرمتِ پیوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷



ما در این دہلیزِ قاضی قضا بہرِ دعویٰ الستیم و بلی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه او چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر
اول، بیت ۳۰۵۲

قرآن کریم،
سوره قصص
(۲۸)، آیه ۸۸

هر که اندر وَجِه ما باشد فنا کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جَزَا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳

حافظ از جورِ تو حاشاکه بگرداند روی من از آن روز که در بندِ توام آزادم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶



سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند

بادۀ خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

صمد: بی نیاز، از اسماء خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷



گر زنی در شاخ دستی، کی هلد؟ هر کجا پیوند سازی، بسکلد

هلد: رها کند

بسکلد: بشکافد، پاره کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵



خفته از احوالِ دنیا روز و شب چون قلم در پنجه تقلیبِ رب

تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۹۳



چنان کشت و چنین کشت، چنان راست نیاید

مدانید که خونید، مدانید که خندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۶



مُدام: شراب

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام
هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶ و ۲۱۴۷



چون چنگم، از زمزمه خود خیرم نیست اسرار همی گویم و اسرار ندانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

اکنون که گشتی گلشگر، قوتِ دلی، نورِ نظر
از گلِ برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

از گلشکر مقصودِ ما لطفِ حق است و بودِ ما
ای بودِ ما آهن صفت وی لطفِ حق آهن ربا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

صد هزاران جانِ تلخی‌کشِ نگر همچو گل، آغشته اندر گلشکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۶

گلشکر: شربتی مرگب از گلِ سرخ و موادِ قندی



ای دریغا مر تو را گنجا بُدی تا ز جانم شرحِ دل پیدا شُدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۷

این سخن شیرست در پستانِ جان بی‌گشنده خوش نمی‌گردد روان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۸



کاهل و ناداشت بُدم کار درآورد مرا طوطی اندیشه او همچو شگر خورد مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

ناداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی شرم، بی اعتقاد

کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن



تابشِ خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان بر صفتِ گل به شکرِ پخت و بی‌پرورد مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

گل به شکر: گل شکر، گل‌قند

قوتِ اصلیّ بشر، نورِ خداست قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

قوت: غذا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

مُبْدِع است او، تابعِ اُستاد، نی
مَسْنَدِ جمله، ورا اِسناد، نی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل،
بیت ۱۶۳۰

مَسْنَد: تکیه‌گاه

مُبْدِع: پدیدآورنده

فراغتی دَهْدَم عشقِ تو ز خویشاوند
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برگند

عافیت: سلامت، زهد،
پرهیزکاری، مجازاً
محافظه کاری

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

آفت: بلا، زیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

شود اجزایِ تَنِ ما، خوش از آن باده باقی

بَرَهَد این تَنِ طامع ز غمِ مایده‌خواری

طامع: طمع‌کار، حریص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

هرکه را فتح و ظَفَر پیغام داد

پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

ظَفَر: پیروزی، کامروایی

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شَبَه‌ش دُر گردد و او یَم شود

شَبَه: شَبَه یا شَبَق، نوعی
سنگ سیاه و بَرّاق
یَم: دریا

ز آن جِرایِ خاص هر که آگاه شد
او سزای قُرب و اجْری‌گاه شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،
ابیات ۱۸۶۰-۱۸۶۱

اجْری‌گاه: در این جا پیشگاهِ الهی

جِرا: نفقه، مواجب، مُستَمری

چرا: حقوق

نقصان: کمی، کاستی، زیان

سَمَن زار: باغ یاسمن
و جای انبوه از درخت
یاسمن، آن جا که
سَمَن روید.

ز آن جِرای روح چون نُقصان شود
جانش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زارِ رضا آشفته است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۸۶۲_۱۸۶۳

دل مَثَلِ روزن است، خانه بدو روشن است
تن به فنا می‌رود، دل به بقا می‌رود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

ترکِ این تُون گوی و، در گرمابه ران
ترکِ تُون را عینِ آن گرمابه دان

تُون:
آتش‌خانه
حمام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲



در زمانه صاحب دامن بود؟
همچو ما احمق که صید خود کند؟

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

خَس: خار
خاشاک،
پست و
فرومایه

عُقدِه:
گره

عُقدِهای کآن بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خَسی یا نیک‌بخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲



بُوالْعَجَب: هر چیز
عجیب و غریب

چونکه مکرّت شد فنایِ مکرِ رَبِّ
برگشایی یک گمینی بُوالْعَجَب

که کمینۀ آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عُروج و اِرتقا

کمینه:
کمترین

اِرتقا:
ترقی، به
پایۀ بالاتر
رسیدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۹۶-۴۹۷

ای برادر، صبر گن بر دردِ نیش تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

بیت ۳۰۰۲

گبر: کافر

دردِ نیش: گناهی از مجاهده با نفس و ریاضت است.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵ «... فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«... پس، از هوای نفس پیروی نکنید مبادا از شهادت حق عدول کنید...»

کآن گروهی که رهیدند از وجود چرخِ مهر و ماهِ شان، آردِ سجود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳



هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر
مر وُرا فرمان بَرَد خورشید و ابر

چون دلش آموخت شمع افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۰۰۴_۳۰۰۵



گفت حق در آفتابِ مُنتَجِم ذکرِ تَزَاوُر، کَذی، عَنْ کَهْفِهِمْ

مُنْتَجِم: دارای طلوع و غروبِ منظم،
تابان، آنچه با نظمِ خاصی کار
می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶

قرآن کریم، سوره کُف (۱۸)، آیه ۱۷

«وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوُرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ
تَقْرُبُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوةٍ مِنْهُ...»

«و خورشید را می‌بینی که چون برمی‌آید، از غارشان به جانبِ راست میل
می‌کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه
غارند...»



خار، جمله لطف، چون گل می‌شود پیشِ جزوی، کو سویِ گلّ می‌رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

چون به من زنده شود این مُرده تن جانِ من باشد که رُو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸



حِسُّ خُفَّاشْت، سَوِیِ مَغْرَبِ دَوَان حِسُّ دُرِپَاشْت، سَوِیِ مَشْرِقِ رَوَان

دُرِپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید
، کنایه از حِسُّ روحانی انسان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

چيست تعظيم خدا افراشتن؟ خويشتن را خوار و خاكي داشتن

تعظيم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پي بردن

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»
چيست توحيدِ خدا آموختن؟
خويشتن را پيشِ واحد سوختن
«بگو: اوست خدای يکتا»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸-۳۰۰۹

(قرآن کریم، سورة توحيد (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱)

گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰



هستی‌ات در هستِ آن هستی‌نواز همچو مس در کیمیا اندر گداز

کیمیا: اکسیر، شربت حیات‌بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کنند.

هستی‌نواز: منظور حق تعالی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱



در من و ما، سخت کردستی دو دست هست این جمله خرابی از دو هست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

تو روا داری؟ روا باشد که حق
همچو معزول آید از حکمِ سَبَق؟ معزول: عزل شده

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار
پیشِ من چندین مَیا، چندین مزار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶-۳۱۳۷



بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمُ نیست یکسان پیش من عدل و ستم

حدیث

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»



تیتَر

گنج
حضور

«و همچنین قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ یعنی جَفَّ الْقَلَمُ وَ كَتَبَ: لَا يَسْتَوِي الطَّاعَةُ
وَالْمَعْصِيَةُ وَ لَا يَسْتَوِي الْأَمَانَةُ وَ السَّرِقَةُ. جَفَّ الْقَلَمُ أَنْ لَا يَسْتَوِي
الشُّكْرُ وَ الْكُفْرَانُ، جَفَّ الْقَلَمُ أَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.»

«به تحقیق خشک شد قلم که طاعت و عصیان و درستکاری
و دزدی برابر نیست. خشک شد قلم که سپاسگزاری و
ناسپاسی برابر نیست. خشک شد قلم که همانا خداوند
پاداشِ نیکوکاران را تباه نسازد.»



همچنین تأویلِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ بهرِ تحریضِ ست بر شغلِ آهَم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۱

تأویل: تفسیر

تحریض: برانگیختن، تشویق کردن

آهَم: مهم‌تر



پس قلم بنوشت که هر کار را
لایقِ آن هست تأثیر و جزا

کُز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کُز آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲-۳۱۳۳

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صبا حی ضیفِ نو آید دوان
ضیف: مهمان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم

هرچه آید از جهانِ غیب‌وَش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خُوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴-۳۶۴۶

ظلم آری، مُدِبری، جَفَّ الْقَلَمُ
عدل آری، بَر خوری، جَفَّ الْقَلَمُ

چون بدزدد، دست شد، جَفَّ الْقَلَمُ
خورد باده، مست شد، جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۴-۳۱۳۵

تو روا داری؟ روا باشد که حق همچو معزول آید از حکمِ سَبَق؟

معزول: عزل شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار
پیشِ من چندین مِیا، چندین مزار

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ
نیست یکسان پیشِ من عدل و ستم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۷_۳۱۳۸

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۹

فرق بنهادم میانِ خیر و شر
فرق بنهادم ز بد هم از بتر

جز خضوع و بندگی و، اضطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

اضطرار: درمانده شدن،

بی‌چارگی



مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۳۱۴۰_۳۱۴۱

ذرّهی گر در تو افزونی ادب
باشد از یارت، بداند فضلِ رب

قدرِ آن ذرّه تو را افزون دهد
ذرّه، چون کوهی، قدم بیرون نهد



پادشاهی که به پیشِ تختِ او فرق نبود از امین و ظلم‌جو

آنکه می‌لرزد ز بیمِ ردّ او
و آنکه طعنه می‌زند در جدّ او

جَدّ: عظمت،
توانگری، بهره
و نصیب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۲_۳۱۴۳

فرق نبود هردو یک باشد بَرَش

شاه نبود خاکِ تیره بر سَرَش

ذَرّهی گر جهدِ تو افزون بُود

در ترازویِ خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۴_۳۱۴۵



«عذر خواستنِ آن عاشق از گناهِ خویش به تلبیس
و روی پوش و فهم کردنِ معشوق، آن را نیز»

گفت عاشق: امتحان کردم مگیر
تا ببینم تو حریفی یا ستیر
ستیر: مستور،
پوشیده، پاکدامن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۶

من همی دانستم بی امتحان
لیک کی باشد خبر همچون عیان؟
آفتابی نام تو مشهور و فاش
چه زیان است ار بکردم ابتلاش؟

ابتلا: امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷_۳۰۸

تو مَنی، من خویشتن را امتحان

می‌کنم هر روز در سود و زیان

انبیا را امتحان کرده عُدات

تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات

عُدات: عُداء، جمع «عادی» به معنی دشمن، متجاوز

مولوی،
مثنوی، دفتر
چهارم، بیت
۳۰۹-۳۱۰

امتحانِ چشمِ خود کردم به نور
ای که چشمِ بد ز چشمانِ تو دُور

این جهان همچون خراب است و تو گنج
گرتفحُّص کردم از گنجت، مَرَنج

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱-۳۱۲



بی‌فردگی: در اینجا به معنی گستاخی است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳

ز آن چنین بی‌خردگی کردم گزاف
تا زخم با دشمنان هر بار لاف

تا زبانم چون تو را نامی نهد
چشم ازین دیده گواهی‌ها دهد
گر شدم در راهِ حُرمت، راهزن
آدم ای مَه به شمشیر و کفن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۴_۳۱۵



جز به دستِ خود مَبْرَم پا و سر
که ازین دستم، نه از دستِ دگر
از جدایی باز می‌رانی سُخُن
هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۶_۳۱۷

در هر آن کاری که میل است بدان قدرتِ خود را همی بینی عیان

مولوس، شوس، دقتر لول، پیت ۶۳۵



در هر آن کاری که میلت نیست و خواست
اندر آن جبری شدی، کین از خداست

انبیا در کارِ دنیا جبری‌اند
کافران در کارِ عُقبی جبری‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۶۳۶ _ ۶۳۷

در سخن آباد این دم، راه شد
گفت امکان نیست، چون بیگاه شد

پوست‌ها گفتیم و، مغز آمد دَفين
گر بمانیم، این نماید همچنين

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۸ _ ۳۱۹



«رد کردنِ معشوقه، عذرِ عاشق را، و قلبِ او را در رویِ او مالیدن»

قلبیس: روی پوش در روی مالیدن: به رخ کشیدن، به رو آوردن

در جوابش بر گُشاد آن یار، لب
کز سویِ ما روز، سویِ توست شب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰

حیله‌های تیره اندر داوری

پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟

هر چه در دل داری از مکر و رُموز

پیشِ ما رسواست و، پیدا همچو روز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۱ - ۳۲۲

گر بیوشیمش ز بنده پروری تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه

پایگاه: درگاه،
کفش‌کن، جای ستوران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۳ - ۳۲۴

چون بدید آن عالمُ الأسرار را بَر دو پا استاد استغفار را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵

«همین که آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است
مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلبِ آمرزش کرد.»

بر سرِ خاکسترِ آنده نشست از بهانه شاخ تا شاخی نجست

مولو، شور، دق پر چهارم، پیت ۳۲۶

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْتُ وَ بَس چونکه جانداران بدید او پیش و پس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷ جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

«حضرت آدم (ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.»
زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا
وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشت به بی‌جهاتت

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است؛ عالم الهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

دید، جاندارانِ پنهان همچو جان دورباشِ هر یکی تا آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸

دُورباش: نیزه دو شاخه‌داری دارای چوبی مُرَصَّع
که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم
بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

که هلا پیشِ سلیمان، مور باش تا بنشکافد تو را این دور باش

مولو، شور، دق پر چهارم، پیت ۳۲۹

جز مقام راستی یک دم مایست

هیچ لالا مرد را چون چشم نیست

مولوی

مثنوی

دفتر چهارم

بیت ۳۳۰

لالا: خدمتکار، مربی بزرگزادگان

«حتی برای لحظه‌ای هم که شده در جایی غیر از
مقام صدق و راستی توقف مکن، زیرا هیچ محافظ
و نگهدارنده‌ای برای انسان مانند چشم نیست.»

کور اگر از پند، پالوده شود هر دمی او باز آلوده شود

مولوس، شوس، دق پر چهارم، پیت ۳۳۱



آدم، تو نیستی کور از نظر لیک إذا جاء القضا عمی البصر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲

«ای آدم، چشمِ دلِ تو کور نیست، اما همینکه قضای الهی
اقتضا کند، چشم بینای انسان کور می‌شود.»

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ إِنْفَازَ أَمْرٍ سَلَبَ
كُلَّ ذِي لُبٍّ لُبَّهُ»

«هرگاه خداوند اراده فرماید به انجام و اجرای
امری، خردِ خردمندان را از آنان می‌ستاند.»

حدیث

«إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ»

«هرگاه تقدیر غالب آید،

چشم کور شود.»



حدیث

«إِذَا جَاءَ الْمُقَادِيرُ سَلَبَ التَّدَابِيرُ»

«هرگاه تقدیر آید، تدبیر را برباید.»



گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۲۵۸ - ۱۲۵۹

این قضا صد بار اگر راحت زند بر فراز چرخ، خرگاهت زند

خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده

مولوس، شوس، دقزلول، پیت ۱۲۶۰

تَدبیر کند بنده و تقدیر نداند تَدبیر به تقدیرِ خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۶۵۲

عمرها باید به نادر گاه گاه تا که بینا از قضا افتد به چاه

کور را خود این قضا، همراه اوست
که مر او را، اوفتادن، طبع و خوست

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳-۳۳۴

حَدَّث:
نجاست،
مدفوع

در حَدَثِ اِفْتَد، نداند بوی چیست؟
از من است این بوی یا ز آلودگی است؟

ور کسی بروی کند مُشکی نثار
هم ز خود داند نه از احسانِ یار

مولوی، شوی، دقتر چهارم،

بیت ۳۳۵-۳۳۶

مُشک: ماده‌ای معطر که از
نافه آهوی خُتن می‌گیرند.

پس دو چشمِ روشنِ ای صاحبِ نظر
مر تو را صد مادرست و صد پدر
خاصه چشمِ دل که آن هفتاد تُوست
وین دو چشمِ حسّ، خوشه چینِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷_۳۳۸

ای دریغا رهنان بنشستماند
صد گره زیرِ زبانه بستماند

پای بسته چون رَوَد خوش راهوار؟
بس گران بندی ست این، معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۹-۳۴۰

این سخن، اشکسته می‌آید دلا
کین سخن درّست، غیرت آسیا
درّاگرچه خُرد و اشکسته شود
توتیای دیده خسته شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۱-۳۴۲

ای دُر از اشکستِ خود بر سر مزن
کز شکستن روشنی خواهی شدن
همچنین اِشکسته بسته گفتنی ست
حق کند آخر دُرستش، کو غنی ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۳_۳۴۴

گندم اربشکست و، از هم درسُکست بردگان آمد که ناک نانِ دُرست

مولوی، شوی، دختر چهارم، بیت ۳۴۵

سُکستن: گسستن



تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۳۴۶_۳۴۷

آب و روغن ترک کن، اشکسته باش

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند

نَفْخَةُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند

«زیرا آنان که فرزندان خاص آدم‌اند می‌گویند که «ما بر خود

ستم کردیم.»»



حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو

همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رو

سخت‌رویی، گر و را شد عیب‌پوش

در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸-۳۴۹

سخت‌رو:

بی‌شرم،

گستاخ، پُرو

آن ابوجهل از پیمبر مُعْجَزِی خواست، همچون کینه ور تُرکی غُزِی

مُعْجَز: معجزه

غُز: صنفی از ترکانِ غارتگر بوده‌اند که در زمانِ سلطان
سنجر قوت گرفتند.

مولوی، شوی، دقتر چهارم، بیت ۳۵۰



لیک آن صدیق حق، معجز نخواست
گفت: این رو خود نگوید جز که راست

صدیق: بسیار راستین، لقب ابوبکر

کی رسد همچون تویی را کز منی
امتحان همچو من یاری کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱-۳۵۲





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com